



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هفتم





خانم زهره از کانادا



با سلام،

با یکی از اساتید دانشگاه در حال نوشتن مقاله‌ای هستیم. هفته گذشته قرار شد من مطالبی از مقالات مرتبط پیدا کنم و به ایشان ارائه کنم. حدود دوازده مقاله خیلی خوب پیدا کردم و همه را خواندم و نکته‌برداری کردم. اما وقتی ایشان از من خواستند که در یک جمله بگویم هر مقاله درباره چه چیزی بود، من نتوانستم و دیدم تمام مطالب به صورت سطحی و پخش در ذهنم هستند و من نمی‌توانم یک جمع‌بندی از این‌ها داشته باشم. از ایشان فرصت دوباره‌ای گرفتم و در پایان جلسه به من گفتند، زهره نیازی نیست که این همه وقت بگذاری و همه مطالب را بخوانی. از هر مقاله یک golden nugget در بیاور.

این اصطلاح Golden Nugget را برای اولین بار بود که می‌شنیدم و خیلی جالب بود. به معنی یک قطعه طلای بزرگ است که در معدن طلا یافت شود و اصطلاحاً هم به معنی مهم‌ترین یا اصلی‌ترین نکته‌ای که می‌توان از مطلبی دریافت کرد استفاده می‌شود.

دیدم همان چراغ‌هایی که آقای شهبازی از ما می‌خواهند دریاوریم هم همین است. اشعار مولانا و آموزه‌های گنج‌حضور هم همانند معدن طلا هستند. ولی چراغ‌هایی که از آنها بیرون می‌کشیم، همان قطعات درشت طلا هستند. برای من به شخصه یک سری Golden Nugget هایی از درس‌ها و پیغام‌های دوستان وجود دارد که در ذهنم حک شده‌اند و هر لحظه به یادم می‌افتد، مثل چراغ برایم روشن می‌شوند. در ادامه به برخی از این موارد اشاره می‌کنم:

۱- از داستان مهمان حضرت یوسف آموختم که به نقص‌های خودم اعتراف کنم و قشنگ بینمشان. نه قایم کنم، نه سرکوب کنم، نه ملامت کنم، هیچ کاری نکنم، فقط بینمشان و به جانب خدا ببرم.

۲- از داستان کافرک مهمان رسول آموختم، وقتی نقص‌هایم را دیدم و به خدا بردم بدانم که خدا خودش نقص‌ها و آلودگی‌های مرا خواهد شست، کافیت من عیب‌های خودم را بینم و بدانم که خطا کرده‌ام.

۳- از داستان کاتب وحی آموختم، در همان رباط اول سماط رخ نمی‌دهد. اگر کمی روی خودم کار کردم و کمی حاله خوب شد و دردهایم تسکین یافت به خودم غره نشوم، بلکه همچنان به کار کردن روی خودم ادامه بدهم.

۴- از داستان کنیزک آموختم که در زندگی موازنه را رعایت کنم. هرچیزی و هر نعمتی که در زندگی به من داده شده را حق ندارم بی حساب استفاده کنم و بی حساب به آن بچسبم.

۵- از غزل شماره ۳۱۲۰ آموختم که مثل پشه‌ها خودم را به باد صرصر بسپارم و اجازه بدهم زندگی مرا هر جا که خودش بهتر می‌داند ببرد.

۶- از غزل شماره ۳۱۲۰ و آقای صادق از ایلام آموختم که بو شناس باشم و با اضافه کردن نويز و اخبار و هیاهوی بیرونی خودم را دچار زکام نکنم.

۷- از داستان عرب و سگش که داشت می‌مرد و او فقط گریه می‌کرد، آموختم که قدر و بهای فضای گشوده شده درونم را بدانم و اجازه ندهم من‌ذهنی با گریه‌های ظاهراً معنوی فریبم بدهد و در عین حال به همانیدگی‌ها بچسبم. فهمیدم که باید عمیقاً کار کنم و همانیدگی‌هایم را بیندازم و زنده بودن زندگی در من، در اولویت باشد.

۸- از بیت «بخور آنرا که رسیدت محل از بهر ذخیره...» آموختم که وقتی انرژی زنده زندگی در وجودم حس می‌کنم، مثل دریاچه ساکن آنرا در خودم ذخیره نکنم بلکه آن انرژی را استفاده کنم.

۹- از خانم سادات از آمریکا «آسان جهیدن» را آموختم و مثال موتورسیکلت آقای شهبازی را همواره به یاد می‌آورم که از کنار اتفاقات آسان بجهم که کمترین اصطکاک به وجود نیاید.

۱۰- از آقای فرشاد سپاسگزارم که پیغام‌شان درباره تأییدطلبی همچون آینه‌ای بود که تأییدطلبی خودم را به من نشان داد. علی‌رغم اینکه این مشکل را در خودم می‌دیدم، اما نمی‌توانستم درست تبیینش کنم پیغام ایشان خیلی به من کمک کرد.

۱۱- از خانم سارینای ۱۹ ساله آموختم که قدردان شما و همه دوستانم باشم و برای خودم دفترچه کوچکی داشته باشم و هر نکته‌ای که از هر کسی آموخته‌ام را یادداشت کنم.

۱۲- از خانم مرجان عزیز آموختم که مهمترین کاری که در برابر نفس تیرانداز می‌شود انجام داد، فقط و فقط پرهیز است.

چو پیغامبر بگفت: الصَّوْمُ جُنَّةٌ، پس بگیر آن را
به پیشِ نَفْسِ تیرانداز، زَنهار، این سپرِ مفکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰

۱۳- از خانم الناز یاد گرفتم که خودم را به خاطر کم‌کاری در گوش کردن به برنامه و کار کردن روی خودم در سال‌های گذشته سرزنش نکنم.

۱۴- از خانم پریسا یاد گرفتم که هیچ کسی را قضاوت نکنم و اگر عیبی در کسی دیدم، به جای قضاوت کردن آن فرد سریع به خودم مراجعه کنم و بدانم آن عیب در من هم هست.

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
 بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

۱۵- از خانم یلدا آموختم که وقتی همه چیز خوب است هم، حواسم جمع باشد. پیغام ایشان درباره خیاط و ترک بسیار برایم بیدارکننده بود. حدود دوماه بعد در خانواده‌ام چند مراسم و جشن و شادی برگزار خواهد شد و من خودم را درگیر انتخاب لباس و مقایسه خودم با دیگران کرده بودم. پیغام خانم یلدا به من یادآوری کرد که این جشن‌ها و اتفاقات خوب همه خیلی عالی هستند اما نکند مثل آن ترک باشی که تا زندگی روی خوبش را به تو نشان داد، غافل شوی و توسط این جشن‌ها زندگی از تو دزدیده شود. باید هر لحظه مراقب بود. حتی وقتی که زندگی روی خوشش را به ما نشان می‌دهد.

۱۶- از آقای پویا بسیار آموخته‌ام، پیغام ایشان که مدام در آن تکرار می‌کردند «فی‌التأخیر آفات» در ذهنم حک شده است. هربار که می‌خواهم به جای کار کردن روی خودم و تکرار ابیات به سراغ فیلم و سریال و کارهای بیهوده بروم، سریع صدای پویا در گوشم می‌پیچد که: «فی‌التأخیر آفات».

بده یک جام، ای پیر خرابات
مگو فردا، که فی‌التأخیر آفات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

همچنین از پویا جان «حخه» را آموخته‌ام که مخفف «حزم، خارزار و هون» است. من هم یادگرفته‌ام در مواقع چالش به خودم بگویم، حخه، اخه، حواست باشد.

۱۷- از خانم سعیده آموختم که امید داشته باشم. سه بیتی هست که ایشان همیشه تکرار می کردند و هر وقت ناامیدی به سراغم می آید، یاد سعیده جان می افتم که این سه بیت را می خواند:

چون بگریانم، بجوشد رحمتم
آن خروشنده بنوشد نعمتم

گر نخواهم داد، خود ننمایم
چونش کردم بسته دل، بگشایم

رحمتم موقوف آن خوش گریه هاست
چون گریست، از بحر رحمت، موج خاست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۳

۱۸- از خانم سارا آموختم که تمییزده درونم را سپاسگزار باشم و قدر آن را بدانم.

۱۹- از آقای نیما آموختم که عهد بستن با زندگی دست من نیست و هر عهده‌ی که ببندم زندگی خواهد شکست. پیغام ایشان درباره عهد بستن با زندگی برای من بسیار بیدارکننده و پر از امید بود.

۲۰- از آقای نیما، خانم یلدا، و خانم الناز سپاسگزارم که داستان خرگیان را به این زیبایی در زندگی ترسیم کردند. چقدر این پیغام‌ها به من کمک کرد که حواسم بیشتر جمع باشد که خر گرفته نشوم و یا دیگران را به خری نگیرم.

۲۱- از خانم فریده از هلند، رسوا کردن من ذهنی را یاد گرفته‌ام. ایشان به من یاد دادند که اگر من ذهنی را رسوا نکنیم و ابروی الکی‌اش را نبریم، دوباره روشی پیدا خواهد کرد و از طرق دیگری به سراغمان خواهد آمد.

۲۲- از خانم شکوه آموختم که قدر شش ضلعی دُرْدانگی را بدانم و بدانم که آموزه‌های مولانا بسیار کامل هستند.

۲۳- از آقای علی بیت «گفت پیغمبر که جنت از اله، گر همی خواهی ز کس چیزی خواه» را آموخته‌ام و واقعاً من هم مثل ایشان دارم تمرین می‌کنم که از کسی چیزی نخواهم و از موارد روزمره و خیلی کوچک تا خواسته‌های بزرگ را شناسایی می‌کنم و همه کارهایم را خودم انجام می‌دهم و به همسر نمی‌گویم این را بیاور، آن کار را بکن، این را بده و از هزار خواسته ریز و درشت دیگر پرهیز می‌کنم.

۲۴- از برنامه ۹۱۱ آموختم که دوستی‌ام با کسی یا دوری کردنم از کسی همه برای خداست و باید بدانم که من ذهنی با حس دلسوزی و احساس مسئولیت، مرا وادار به دخالت در زندگی دیگران و راهنمایی کردن آنها خواهد کرد. اما من در برنامه ۹۱۱ دو کلمه طلایی «احب لله» و «ابغض لله» را آموختم و متوجه شدم دوری از افراد و دخالت نکردن و دلسوزی نکردن هم همه برای خداست.

۲۵- از بچه‌های نازنین تاجیکستان واقعاً تلاش و پشتکار را یاد گرفتیم. اینکه بی‌بی‌مریم ۸ ساله به این زیبایی غزل‌های طولانی را حفظ می‌کند و با چنین تسلطی می‌خواند، برایم شگفت‌انگیز است. ستایش جان سه‌ساله، فاطمه جان دوساله، انگبین جانم و شادبانو و همه عزیزان تاجیکستانی و مادر فرهیخته‌شان که چنین آموزش‌هایی را به فرزندان دلبندشان یاد می‌دهند، سپاسگزارم.

۲۶- من شادی بی سبب زندگی را به عینه در فاطمه دوساله از تاجیکستان می بینم. این کودک دوساله وقتی شعر «در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد، مترسید، مترسید، گریبان مدرانید» را می خواند، قسمت «گریبان مدرانیدش» را با چنان ذوقی می گوید که انگار همه شادی و ذوق دنیا را در آن وجود کوچکش، یک تنه جمع کرده است. این ذوقش را در همه شعرهایی که می خواند، می بینم و من هم با او ذوق می کنم.

۲۷- از آقای پویا و خانم پریسا آموختم که نه تنها خودم در زندگی دیگران سوت نزنم، بلکه سوت های دیگران در زندگی ام را هم جدی نگیرم. فکر نکنم چون مادرم فلان حرف را زد، انگار آیه آسمانی است و باید جدی بگیرم. خودم هم در زندگی هیچ کسی به اسم دلسوزی، احساس مسئولیت، راهنمایی، یا هر اسمی که من ذهنی رویش بگذارد سوت نمی زنم.

۲۸- از خانم لیلا آموختم که اولاً برای تمرینات معنوی ام و تکرار ابیات و کار کردن روی خودم برنامه ریزی روزانه داشته باشم و همچنین اگر ذوقی و عشقی از من می جوشد، آن عشق را از دیگران دریغ نکنم، حتی اگر غریبه‌ای، همکاری، دوستی را می بینم با یک لبخند یا با یک جمله خوب این عشق را ابراز کنم.

۲۹- از خانم ریحانه آموختم که اگر روی خودم کار می کنم و به اقتضایش سکوت می کنم و در برابر دیگران واکنش نشان نمی دهم، در حق آنها لطف نمی کنم. این لطفی است که خودم به خودم می کنم و نباید فکر کنم که دیگران از این سکوت و بی واکنشی من سوء استفاده خواهند کرد.

درس مهم دیگری که از ایشان یاد گرفتم این بود که حواسم به پول خرج کردن‌هایم باشد. آیا خریدهایم برای بزرگ کردن و نمایش دادن من ذهنی ام است یا برای راحتی و آسایش خودم؟ یا برای گنج حضور؟ حتی از روزی که پیغام ایشان را شنیده‌ام، در خرید مواد غذایی و خریدهای روزمره هم با دقت و آگاهی بیشتری هزینه می کنم و از خرید مواد ناسالم و مضر که به سلامتی جسمم آسیب می زنند، اجتناب می کنم.

۳۰- از خانم نرگس آموختم که بدانم این ابلیس لعین را که سالیان سال در وجودم به جای هشیاری رخنه کرده، شناسایی کنم و قبل از اینکه رسوایم بکند، امیرالمومنین را جای او بنشانم.

صد هزاران سال ابلیس لعین
بود ابدال امیرالمومنین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۹۶ و ۳۲۹۷

۳۱- از خانم مریم از استرالیا مسئولیت اجتماعی را یاد گرفتم که در جامعه غرب تحت عنوان (Social Responsibility) مطرح شده و بسیار هم موضوع مهمی است. خانم مریم در پیغام تلفنی شان در برنامه ۹۱۲ اشاره کردند که ما با کار کردن روی خودمان و تربیت فرزندان عشقی در واقع نه تنها به خودمان کمک می‌کنیم، بلکه وظیفه اجتماعی خودمان در قبال نسل‌های آینده را انجام می‌دهیم.

۳۲- از فریم‌ها جان ۷ ساله یاد گرفتم که حواسم به سوسمار درونم باشد که هر لحظه ممکن است از سوراخی سر برآورد و زندگی‌ام را بر باد دهد.

۳۳- و در نهایت بی‌اغراق، بیشتر ابیاتی را که یادگرفته‌ام یا در برنامه تکرار شده‌اند، همواره با صدای فائزه جان در ذهنم نقش بسته‌اند. ابیات «ردّوا لعادو»، «سبب‌سازی»، «نفی و اثبات»، و بسیاری ابیات مهم دیگر را از ایشان آموخته‌ام که قدردان حضورشان هستم.

بدون شک آموزش‌های مولانای جان و پیغام‌های همه دوستان عزیز همه قطعات طلای گرانبهایی هستند که تک‌تک ثانیه‌هایش با ارزش است. اگر نکته‌ای از پیغامی قید نشده، همه از کر بودن گوش‌های من است و من بابت کم‌کاری‌ام از شما یاران و از زندگی عذرخواهی می‌کنم.

با احترام
زهرة از کانادا



خانم سارا از آلمان



هدهد کجاست؟

چراغ‌هایی از برنامه ۹۱۱ و همچنین بیتی از غزل ۲۹۳۵ تفسیر شده در برنامه ۹۰۹ گنج حضور را به اشتراک می‌گذارم.

بیت این است:

تشنیع بر سلیمان، آری که گم شدم من
گم شو چو هدهد ار تو دربند افتقادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۳۵

تشنیع زدن یعنی سرزنش کردن. در مصرع اول انسان به سلیمان که نماد زندگی است، اعتراض می‌کند که چرا من گم شدم؟ چرا حالم بد است و دیده نمی‌شوم؟ تشنیع بر سلیمان، آری که گم شدم من!

مصرع دوم می گوید، گم شو چو هدهد ار تو دربند افتقادی! افتقاد یعنی دلجویی کردن. در این مصرع مولانا یک کلید به دست ما می دهد و می گوید باید مثل هدهد گم بشی. گم شدن مثل هدهد اشاره به سوره نمل (-آیه ۲۰ و ۲۱-) دارد.

در این سوره بیان می شود که خداوند در میان مرغان جستجو کرد و گفت: چرا هدهد را نمی بینم، آیا از غایب شدگان است؟ به سخت ترین وجهی عذابش می کنم یا سرش را می برم، مگر آنکه برای من دلیلی روشن بیاورد.

در ادامه سوره مشخص می شود که هدهد خوب گم شده بود، زیرا زود به بارگاه خداوند برگشت و حضور یافت.

چراغی که این بیت برای من روشن می کند این است:

آیا این لحظه در حضور زندگی حاضر هستی؟ باید مثل هدهد گم بشی، یعنی زود از ذهن برگردی و گرنه به موجب غیبت از فضای عدم و زنده نشدن به بی نهایت و ابدیت زندگی سخت تنبیه می شوی.
اگر انقباضی حس می کنی، یعنی حاضر نیستی و داری تنبیه میشی تا بفهمی که باید برگردی.

این دستورالعمل مولانا و قرآن را بشریت در طول ۴۰۰۰ سال گذشته اجرا نکرده است. بشر در جهتِ فکرها، در آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد، یعنی در هشیاری جسمی گم شده است. نتیجه این سبک زندگی درد و ایجاد جنگ در درون تک به تک انسان‌ها، در درون خانواده و در کل جامعه‌ی بشری بوده است.

صد هزاران سال ابلیس لعین
بود ابدال امیرالمؤمنین
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶-

دید هشیاری جسمی پیام حضرت مسیح، مصطفی، موسی و بقیه پیغمبران را به خرافاتِ ذهنی تبدیل کرد، خرافاتی که در طول تاریخ باعث درد شد. و همان هشیاری جسمی بعد از قرن‌ها، توقف انسان در ذهن را با این طرزِ دید ادامه می‌دهد که آن چیزی که عقل جسمی انسان تشخیص می‌دهد، یعنی انسان آن را با چشم می‌بیند، میکروسکوپ نشان می‌دهد یا یک فرمول ریاضی ثابت می‌کند، اصل آن است. به چیز دیگری احتیاج نیست.

درست است که رهایی از خرافات و اداره جامعه با علمِ ذهنی پیشرفت‌های مادی برای بشر آورده. این پیشرفت‌های مادی و به‌خصوص تکنولوژی پندارِ کمالِ عظیمی را در حافظه جمعی بشر ایجاد کرده که می‌گوید، من عالی هستم. چون رفاه مادی و پیشرفتِ ذهنی دارم. اما آیا درد هم پایان یافته؟ تخریبِ طبیعت چطور؟ چطور شده که در کشوری مثل آلمان که دو جنگ جهانی از آنجا آغاز شده، باز هم انسان‌ها به جنگ فکر می‌کنند و از آن نگرانند؟ دیوی که درونِ شیشه است، بدون تبدیلِ هشیاری باز هم بیرون خواهد آمد.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُو دَلال

از دل و از دیده‌ات بس خون رَوَد
تا ز تو این معجَبی بیرون شود

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۴ و ۳۲۱۵

برنامه تکان دهنده ۹۱۱ گنج حضور این سؤال را تداعی می کند که آیا ۴۰۰۰ سال کافی نبود برای ایجاد صلح و آرامش در خانواده جهانی بشر؟
چرا همیشه؟ جواب را مولانا داده است. چون هدهد گم شده برنگشته!
قضا و کن فکان با دردهایی که در زندگی شخصی و جمعی ایجاد شده، می گوید نمی توانی اینجوری ادامه دهی.

چون ز زنده مُرده بیرون می کُند
نفس زنده سوی مرگی می تَند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰-

چراغی که از برنامه ۹۱۱ برای من روشن شد این است که:

این لحظه عدم نگاه داشتنِ مرکز و اتقوا یعنی پرهیز از اینکه یک فکر مرکز را جامد کند مهم ترین کارم است. منی که فارسی زبان هستیم، مولانا را به لطف برنامه گنج حضور تا حدی شناختم و مزه های از عشق را چشیده ام، باید روی خودم کار کنم.

برنامه ۹۱۱ یک زمین لرزه عاشقانه است و باید روی تک‌به‌تک جمله‌های آن تامل کنیم. گفتید فکر کنید چی رو نزدیکتون دارید که از شدت نزدیکی نمی‌بینیدش و قدرش را نمی‌دانید؟ اولیش برای من همین برنامه گنج حضور و مولانا است. شاید همین تامل روی اینکه چه چیزهایی را از شدت نزدیکی به خودم نمی‌بینم، کمک کند به درک اینکه اصل ازلی ابدی و بی‌نهایت خودمان را هم به خاطر همین نزدیکی بیش از حد، نمی‌بینیم. مولانا دائماً در ابیاتش توجه ما را به هشیاری غیر از هشیاری پنج حُسمان جلب می‌کند. در غزل ۵۹۶ تفسیر شده در برنامه ۹۰۴ گنج حضور می‌گوید:

آن مه که ز پیدایی در چشم نمی‌آید
جان از مزه عشقش بی‌گشن همی‌زاید

عقل از مزه بویش وز تابش آن رویش
هم خیره همی‌خندد، هم دست همی‌خاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶-
-با عشق و احترام، سارا از آلمان-



خانم مرجان از استرالیا



تقلید از جمع

در برنامه‌ی ۹۱۱ گفته شد که:

هر مرد و زنی می‌خواد همسر پیدا کنه و ندیده باهانش هم‌هویتته. اولش خنده‌ام گرفت. اما با نگاهی به درون خود دیدم که درست می‌گویند. من اصلاً از تصور عروس شدن گل از گلم میشکفه، با اینکه شوهره رو هنوز ندیدمش! آیا خنده‌دار نیست؟! با کمی تأمل دریافتم که ریشه این مسئله در شرطی‌شدگی‌های ما با باورهای غلط جمع و تقلید کورکورانه از آن الگوهاست.

در برنامه ۸۲۹ تقلید از جمع یکی از بدترین موانع پیشرفت معنوی معرفی شد. چرا که ما با این کار بدون استفاده از فردیت، خرد و تأمل خود، از جمع حس امنیت عقل هدایت و قدرت کاذب می‌گیریم. من در شوک بودم که چطور بدون این که خودم متوجه باشم مانند گوسفندی در گله، بی تأمل فقط به دنبال جماعت می‌دویدم. جماعتی که خودشان نیز نمی‌دانند چرا دارند می‌دوند و اصلاً چه می‌خواهند. فقط می‌دوند که مبادا از بقیه جا بمانند. دویدن برای پول درآوردن، ازدواج کردن، بچه‌دار شدن و غیره. تماماً بدون خرد، آگاهی و بدون حضور ...

حال می‌خواهم گلچینی از الگوهای خرافی را که گوش‌هایمان با آن‌ها آشناست و درعین حال در ساختار شخصیتی ما ریشه دوانده با زبان خودمانی برایتان بگویم:

سیزده به درها ما دختران به اصطلاح دم بخت می‌نشینیم سبزه گره می‌زنیم و با تمام طلبمان با هم زمزمه می‌کنیم که: سیزده به در سال دگر، خونه شوهر، بچه بغل ...

این قبیل باورهای جمعی و تکرار آن در گوش دختران جوان ما، به صورت ناخودآگاه نوعی احساس بی‌ارزشی و عدم اعتماد به نفس را درونی می‌کند. به او القا می‌شود که تو از خودت هیچی نداری. پس برای رسیدن به شادی و خوشبختی نیازمند به شوهر و بچه هستی. پس هر طوری شده سال دیگه باید بهش بررسی.

از زمانی که به یاد دارم، دعای خیر اطرافیانم برایم این بود که عروس بشم و خوشبخت ... این ذکر، همان الگوی نیاز به همسر برای خوشبخت شدن را می‌تواند در ما محکم کند. الگوی خواستن و انتظار، الگوی تصویرسازی، خیال بافی و رویاپردازی، و الگوی زندگی در آینده‌ای موهومی که بدون همسر یا بچه پوچ و بی‌معنی است.

حال برویم سراغ اصطلاح دم بخت. بدین مفهوم که من دیگر نزدیک شده‌ام به بخت و اقبال نیک که باز در گرو همان همسر است.

جمله‌ای هم از زبان آقا پسر به دختر خانوم می‌شنویم که: «من خوشبختت می‌کنم.»

گفتاری از این قبیل در جوانان ما باوری را ایجاد می‌کند که من نیازی نیست زحمت بکشم و روی خودم کار کنم. چراکه خوشبختی، در دستان همسر آینده است که قرار است با اسب سفیدش بیابد و هوشتره شادی بی سبب و آرامش را به روح من تزریق کند.

این گونه باورها، الگوی پندار کمال از تصویر همسر ساختگی را نیز در جوانان ما ایجاد می‌کند. همراه با این توقع کاذب که آن شخص باید حتماً موجودی کامل و بی‌نقص باشد که بتواند مرا خوشحال و راضی کند. چه بسا بدون استثنا همه‌ی ما شاهد سرخوردگی این‌چنینی زوج‌ها بوده‌ایم. دو گدا به امید یافتن حس خوشبختی در زندگی مشترک دست به سوی هم دراز کرده‌اند، در طلب چیزی که هر دو از آن تهی هستند.

یک باور نیز داریم که معمولاً در شرایط سرخوردگی زوجین از یکدیگر بالا می‌آید. باور فاجعه‌انگیز واصل شدن به شادی با آمدن بچه. به دنیا آوردن فرشته‌ی بی‌گناهی در اوج درد و تکرار این چرخه‌ی معیوب.

حال برویم سراغ واژه‌ی بانمک دیگری به نام ترشیده. که منسوب می‌شود به بانوانی که در مسابقه‌ی شوهریابی ناکام مانده و دیگر بخت آن‌ها بسته شده است. دیگر در خوشبختی که کلید آن در دستان شوهر بود بر روی آن‌ها قفل شده است. گمان نمی‌کنم چنین واژه‌ای برازنده‌ی یک بانو با چنین ارزش والایی باشد. از زبان مادرها شنیده‌ام که: دیگه باید برای پسرم آستین بالا بزنم و برایش زنش بگیرم که سر و سامون بگیره! و باز هم سر و سامان متصل شد به همسر. از طرف دیگر، مادر محترم! مگر پسر شما خودش آستین ندارد که شما برایش آستین بالا بزنید یا به جای او انتخاب کنید؟!

در نهایت شاید ندانیم که به طور ناخودآگاه به دنبال جمع به سوی نابودی می‌دویم. این چرخه معیوب را باور ندارم کسی به غیر از مولانا بتواند ریشه‌کن کند و ما را از خواب غفلت و درد بیدار.

بیتی نیافتم که بتواند تغییر دید مرا زیباتر از این وصف کند.

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۷۵۹

یعنی بخت و اقبال و کعبه‌ی آمال و مدینه‌ی فاضله در درون خودته، همون مرکز عدم شده‌ی تو.
یوسف زیبای درونت خیلی باارزشه. قدرشو بدون و زیر دست هر ناکسی لگدمالش نکن.
خوشبختی و آرامش در درون خودته. تو از جنس خدایی. خدا هم صمد و بی‌نیازه. پس تو هم بی‌نیازی!

بس بدی بنده را کفی بالله
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

خداوند کفایت می‌کند. پس تو که امتداد خدایی برای خوشبختی خودت کافی هستی.

-خانم مرجان، استرالیا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com